



نشریات



سحر

اینگرید لا • مهنام عبادی



۱

وقتی برادرم **فیش**^۱ سیزده ساله شد، به خاطر طوفان و مسلماً این واقعیت که خود او مسببش بود، به دورترین نقطه از ساحل نقل مکان کردیم. من از زندگی در جنوب و لب دریا، در مجاورت امواج پرافت و خیز خوشم می آمد. از زندگی در آنجا خوشم می آمد، از آن خوش آمدن های شدید و عمیق؛ بنابراین، نقل مکان برایم سخت بود. سخت مثل آسفالتی که در اولین افتادنم از روی دوچرخه ی صورتی ام به آن خوردم و کف دستانم

^۱ Fish